

جاسوسان انتظامی

بوم! شعله‌های آتش در حالی به
 آسمان شعله کشیدند که از شدت انفجار
 هر چه در اطراف تانک بود به هوا پرتاب شد
 و دود غلیظی همه جا را احاطه کرد.
 -مثل این فیلم هالیوودی هاشد! چطوری مرکاوا رو
 زدن؟ اصلاً چطوری زورشون رسید؟
 تکه فیلم هشت ثانیه‌ای را چند بار دیدم. این فیلم قطعاً قبل و
 بعد هم داشت. اصلاً چرا باید کسی چنین غولی را منفجر کند؟!
 -وقتی از خیابون رد شدیم، افتادیم وسط تیراندازی. یه تیر به زانوی
 راست محمد خورد.

پشت سطل بزرگی سنگر گرفته بودند. آمبولانس از تیرکشان به آن‌ها نزدیک
 می‌شد. لبخند کم‌رنگی روی لبانشان نقش بست. بارسیدن آمبولانس از آن مهلکه
 خلاص می‌شدند. گوش‌هایشان را تیز کرده بودند تا نزدیک شدن صدای آمبولانس را
 واضح‌تر بشنوند. از نوری که در قلبشان روشن شده بود، هشت ثانیه‌ای بیشتر نگذشت که بوم...!
 شعله‌های آتش به آسمان زبانه کشیدند و دود غلیظی همه جا را گرفت. صدای گلوله‌های یک لحظه

زهر امخاری



قطع نمی شدند. اما فقط صدای گلوله نبود، صدای جیغ زنان، شیون مادران و فریاد مردان همه فضا را پر کرده بود. در میان آن همه صدا، تنها صدایی که به گوش نمی رسید، صدای آژیر آمبولانس بود! تانیه ها به کندی می گذشتند. حالا فریادها واضح تر به گوششان می رسید.

- آمبولانس روزن!

صدایشان مثل تیری به قلب پدر محمد خورد. در همان هنگام سوزش شدیدی را در دستش احساس کرد. تیر چنان عمیق در گوشت دستش فرو رفته بود که توان تکان دادن دستش را نداشت. حملات آن قدر شدید بودند که فیلم بردار مجبور شد روی زمین دراز بکشد. در همان هنگام دید که تیری به کمر محمد اصابت کرد. سرش را که بلند کرد، سر محمد روی شانه پدرش افتاده بود. «قوی باش بابا!» این آخرین جمله ای بود که محمد، قبل از شهادتش، به پدرش گفت.

نفس عمیقی کشیدم و به تاریخ فیلم نگاه کردم. برای ۲۰ سال پیش بود! غرغری کردم و با خودم گفتم درست است که مکان رخ دادن دو فیلم یکسان بود، ولی امروز چه ربطی به ۲۰ سال پیش داشت! دیگر به گوگل هم نمی شود اعتماد کرد!

به جست و جویم ادامه دادم.

شانه های مردی با لباس سبز زیتونی، سوار بر آمبولانس، در حالی که سر بچه سه چهار ساله ای روی سینه اش بود، می لرزید. دختر بچه ای روی خرابه ها راه می رفت و از روزی می گفت که پدر و سه برادر و خواهرش، هر سه، زیر آوار خانه بمباران شده خواهرش شهید شدند. بوم! پسر نوجوان ده دوازده ساله ای، در حالی که پاهایش را داخل شکمش جمع کرده و روی زمین چمباتمه زده بود، با اضطراب می گفت: «قبلاً نمی ترسیدم، ولی وقتی که خونه ها بمبارون می شن و همه چیز خراب می شه، آدم می ترسه!»

از بس جست و جو کردم، گوگل هم از دستم شاک می شده بود. تکه های جور چین را سر جایشان گذاشتم: غصب، غارت، تجاوز و شکنجه. به نظر می آمد شمر و بزید و حرمله دوباره زنده شده اند. تیر سه شعبه ای که به حضرت علی اصغر (س) در آغوش پدر زدند، تکه تکه کردن شهدای عاشورا، عطش و تشنگی، همه و همه در حال تکرار بودند.

قبل از آن فیلم هشت تانیه ای، سال ها ظلم و ستم خوابیده بود. پس از سال ها، بغض، از سنگی که در دستان جوانان فلسطینی بود، به موشک ضد زره یاسین ۱۰۵ تبدیل شده است. همین موشک

می توانست گول مرکاوا را به زانو در بیاورد و جالب این جاست که این موشک روی دوش جوانی با دمپایی پلاستیکی و شلوار سه خط ورزشی بود.

اینکه سلاح روی دوش نظامیانی با کلاه، جلیقه ضد گلوله و لباس رزم مخصوص باشد، چیز عجیبی نیست، ولی آخر دمپایی پلاستیکی و شلوار مشکی سه خط ورزشی!

فیلم اصلی را پیدا کردم. جوان فلسطینی با همان لباس و بلوز مشکی پشت خرابه ها سنگر می گیرد و دیوار به دیوار به

پیش می رود. دوربین همراهش لحظاتی نفس گیر را

ثبت می کند. اضطراب من بیننده از جوان فلسطینی

بیشتر است. خودش را به تانکی می رساند که وزن آن

تقریباً ۶۰ تن است. یک لحظه فکر کردم من اگر جلوی

چنین گولی ایستاده باشم و باد تانک به من بگیرد،

۶۰ متر به اطراف پرت می شوم! ولی شلوار سه خطی،

انگار نه انگار، خودش را به نزدیکی گول می رساند و...

بوووووووووووووووووووووووووووو

دست از سر گوگل بر می دارم. ذهنم آن قدر آشفته است

که توان جمع کردنش را ندارم. یک چیزی مدام در ذهنم می چرخد:

جمله همان دختری که خانواده اش را در بمباران از دست داده بود.

«حسی الله و نعم الوکیل: خداوند ما را اکفایت می کند و او چه خوب

نگهبان و یاور می است.»

به گمانم آماده شدن برای ظهور باید چیزی شبیه همین کاری

باشد که پسر شلوار سه خطی انجام داد. زیر بار ظلم نفت و با تمام

دارایی اش برای مبارزه با ظلم قدم برداشت؛ در حالی که ایمان

داشت باقی کارها با خداست.

انگار با عملش به امام زمان (عج) گفت: «روی ما حساب

کنید آقایان!»

پی نوشت ها

۱) يك نوع تانك جنگی

۲) برای اینکه وزن تانک را متوجه شوید،

کافی است عدد را در ۱۰۰۰ ضرب کنید

تا عدد حاصل بر حسب کیلوگرم باشد!

**حسی الله و
نعم الوکیل:
خداوند ما را
کفایت می کند و او
چه خوب نگهبان و
یاور است**